

### نمونه ترجمه

به انتخاب سمانه فرهادی

گزیده‌ای از هملت: شکسپیر  
ترجمه میر شمس‌الدین ادیب سلطانی  
مسعود فرزاد

گزیده‌ای از پختستان: ادوین ابوت  
ترجمه منوچهر انور

## در ماهیت پختستان<sup>۱</sup>

جهانمان را پختستان می‌نامم، تا ماهیت آن را روشن‌تر کرده باشم برای شما خوانندگان سعادتمند که به زندگی در مکان ممتازید، وگرنه ما خود آن را پختستان نمی‌گوییم. مجسم کنید یک صفحه پهن‌آور کاغذ را که بر آن خط‌های مستقیم، مثلث‌ها، مربع‌ها، مخمّس‌ها، مسّس‌ها و دیگر اشکال هندسی، به جای آنکه نقوش ثابتی باشند، آزادوار در آمد و رفت‌اند، بی‌آنکه بتوانند از سطح فراخیزند، یا در آن فرو روند. سخت به سایه شبیه‌اند، اما سیفت‌اند و لبه‌های تابناک دارند. با تجسم یک چنین تصویری، دیگر تصور نسبتاً درستی از موطن من و هموطنانم در ذهن خود دارید. هیهات، که روزگاری می‌گفتم «جهان من»؛ اما سال‌هاست که دیگر ذهنم به چشم‌اندازهای برتری از اشیا باز شده است. در چنین دیاری، طبعاً محال است که چیزی به اصطلاح شما، از نوع جسم پیدا شود، اما شاید گمان کنید که ما اقلاً قادریم مثلث‌ها و مربع‌ها و دیگر اشکال جنبنده موصوف را به چشم ببینیم.

## Flatland

### 1. Of the Nature of Flatland

I call our world Flatland, not because we call it so, but to make its nature clearer to you, my happy readers, who are privileged to live in Space.

Imagine a vast sheet of paper on which straight Lines, Triangles, Squares, Pentagons, Hexagons, and other figures, instead of remaining fixed in their places, move freely about, on or in the surface, but without the power of rising above or sinking below it, very much like shadows - only hard and with luminous edges - and you will then have a pretty correct notion of my country and countrymen. Alas, a few years ago, I should have said "my universe"; but now my mind has been opened to higher views of things.

---

۱ پختستان، نویسنده ادوین ابوت؛ ترجمه منوچهر انور. تهران: نشر کارنامه، ۱۳۸۸  
«پختستان» معادلی است که برای عنوان انگلیسی Flatland ساخته شده: ترکیب نامعمولی از صفت «پخت» به معنای پخت، مسطح، پهن و پخش (لغت‌نامه دهخدا)، و پسوند «ستان» به معنای جا، محل و جهان (همان). داستان پختستان در دیار «پختستان» می‌گذرد.

ابدا! چنین کاری هرگز از ما ساخته نیست، لااقل نه آنچنان که شکلی را از شکلی دیگر تمیز دهیم. هیچ چیز به چشم ما نمی آید، نمی تواند بیاید، جز خط مستقیم. این وضع ناگزیر را فی الحال توضیح می دهیم:

روی میزی از میزها تان در مکان، یک سکه بگذارید و دو لّا از بالا نگاهش کنید: آن را یک دایره می بینید.

حالا، خود را پس بکشید به لب میز و کم کم چشم را پایین ببرید (به این ترتیب خود را، آهسته، به وضع اهالی پختستان نزدیک می کنید) و ببینید که شکل سکه هر لحظه بیضوی تر می نماید، تا آنکه عاقبت، وقتی چشم ها درست محاذی سطح میز قرار گرفت (و عملاً به موجودی پختستانی بدل شدید)، خواهید دید که سکه دیگر حتی بیضی هم نیست و به چشم شما چیزی جز یک خط مستقیم نمی آید.

In such a country, you will perceive at once that it is impossible that there should be anything of what you call a "solid" kind; but I dare say you will suppose that we could at least distinguish by sight the Triangles,

Squares, and other figures, moving about as I have described them. On the contrary, we could see nothing of the kind, not at least so as to distinguish one figure from another. Nothing was visible, nor could be visible, to us, except Straight Lines; and the necessity of this I will speedily demonstrate.

Place a penny on the middle of one of your tables in Space; and leaning over it, look down upon it. It will appear a circle.

But now, drawing back to the edge of the table, gradually lower your eye (thus bringing yourself more and more into the condition of the inhabitants of Flatland), and you will find the penny becoming more and more oval to your view; and at last when you have placed your eye exactly on the edge of the table (so that you are, as it were, actually a Flatlander) the penny will then have ceased to appear oval at all, and will have become, so far as you can see, a straight line.

\*\*\*\*\*

### در باب راه‌های شناختن ما یکدیگر را

ای کسانى که از نعمت نور و سایه هر دو نصیب برده‌اید، ای که هم دو چشم بینا ارمغان دارید، هم از علم مناظر و مریا برخوردارید، و هم جادوی انواع رنگ‌ها را آزموده‌اید؛ ای که به راستی قادرید زاویه را به چشم ببینید و در خجسته‌دیار سه‌بعدی محیط کامل دایره را رویت کنید — به چه تمهیدی آگاهتان کنم از سختی بی‌حدی که ما اهالی پختستان، برای به جا آوردن شکل همدیگر باید بر خود هموار کنیم؟

یادی کنید از آنچه پیش‌تر به شما گفتم: موجودات پختستان، همه، اعم از جاندار و بیجان، شکلشان هرچه که باشد، یک چیز، تقریباً یک چیز به چشم می‌آیند: خط مستقیم. وقتی هم همه چیز یک چیز به چشم آمد، یکی را چطور می‌شود از دیگری تمیز داد؟

پاسخ این سوال سه‌گانه است. اولین ابزار ما برای شناسایی حس شنود ماست که به مراتب دقیق‌تر از مال شماست. به وسیله این حس، از راه صدا، نه فقط دوستان شخصی

### Of our Methods of Recognizing one another

You, who are blessed with shade as well as light, you, who are gifted with two eyes, endowed with a knowledge of perspective, and charmed with the enjoyment of various colours, you, who can actually see an angle, and contemplate the complete circumference of a circle in the happy region of the Three Dimensions - how shall I make clear to you the extreme difficulty which we in Flatland experience in recognizing one another's configuration?

Recall what I told you above. All beings in Flatland, animate or inanimate, no matter what their form, present to our view the same, or nearly the same, appearance, viz, that of a straight Line. How then can one be distinguished from another, where all appear the same?

The answer is threefold. The first means of recognition is the sense of hearing; which with us is far more highly developed than with you, and which enables us not only to distinguish by the voice our personal friends, but even to discriminate between different classes, at least so far as concerns the three lowest orders, the Equilateral, the Square, and the Pentagon - for of the Isosceles I take no account. But as we

خود را تشخیص می‌دهیم بلکه حتی فرق می‌گذاریم بین طبقات مختلف یا لااقل بین قشور فروتر، یعنی سه‌بَریکی‌ها، مربع‌ها و مخمس‌ها - قشر دوساق‌برابران را به حساب نمی‌آورم. با بالارفتن رتبه اجتماعی، مراتب بازشناختن و بازشناخته‌شدن از راه صدا، به دشواری می‌کشد؛ اول از آن جهت که صداها همسان می‌شود، و دوم ازین رو که امتیاز تشخیص صدا خاص عوام است، و اعیان بهره‌چندانی از آن ندارند؛ و هرگاه بیم دغلبازی درکار باشد، اعتماد برین شیوه جایز نیست. در میان قشور پست اندام‌های صوتی حتی از دستگاه شنود هم شکفته‌تر است، چنان‌که دوساق‌یکی صدای کثیرالاضلاع را به آسانی تقلید می‌کند، و با اندک ممارستی، صدای دایره را هم می‌تواند جعل کند. از اینجاست که شیوه دوم بیشتر به کار می‌آید.

ascend in the social scale, the process of discriminating and being discriminated by hearing increases in difficulty, partly because voices are assimilated, partly because the faculty of voice-discrimination is a plebeian virtue not much developed among the Aristocracy. And wherever there is any danger of imposture we cannot trust to this method. Amongst our lowest orders, the vocal organs are developed to a degree more than correspondent with those of hearing, so that an Isosceles can easily feign the voice of a Polygon, and, with some training, that of a Circle himself. A second method is therefore more commonly resorted to.

\*\*\*\*\*

هملت<sup>۲</sup>:

بودن، یا نبودن، این است پُرسمان:  
آیا والاتر است <: > در واروم >، < رنج بردن  
از فلاخنها و تیرهای بخت دژآهنگ،  
یا جنگ‌افزار برگرفتن در برابر دریایی از آشوبها،  
و با رویاروی رزمیدن، آنها را پایان بخشیدن؟ مردن - خفتن،

---

۲ شکسپیر، ویلیام. سوگنمایش هملت شاهپور دانمارک. مترجم میرشمس الدین ادیب سلطانی (۱۳۸۵). تهران: انتشارات نگاه.

نه بیش؛ و با خوابی توانیم گفت که پایان می‌بخشیم  
درد دل، و هزاران تکانه‌ی طبیعی را

که تن مرده ریگ بر آنها است؟ : این فرجامی است  
که شورمندانه باید آرزو شود. مردن، خفتن؛  
خفتن، شاید هم رؤیا دیدن، - هان! گره در همینجا است:  
زیرا اینکه در آن خواب مرگ، چه رؤیاهایی فراتوانند رسیدن،  
به هنگامی که فروهشته باشیم این چنبره‌ی میرنده را،  
می‌باید ما را به درنگ وادارد، - اینجا است آن پروا  
که آسیبی می‌آفریند به زیستی چنین دراز.  
زیرا چه کسی خواستی کشیدن: تازیانه‌ها و کهداشتهای زمانه،  
بیداد ستمگر، دشنامِ مردِ نخوت کیش،  
شکنجه‌های عشق خوارداشته شده، سردواندنِ قانون،  
گستاخی دیوانیان، و لگدهایی / ناسزاهایی را  
که ارزنده‌ی شکبیا از فرومایگان همی‌خورد،

**HAMLET:** To be, or not to be—that is the question:

Whether 'tis nobler in the mind to suffer  
The slings and arrows of outrageous fortune  
Or to take arms against a sea of troubles  
And by opposing end them. To die, to sleep—  
No more—and by a sleep to say we end  
The heartache, and the thousand natural shocks  
That flesh is heir to. 'Tis a consummation  
Devoutly to be wished. To die, to sleep—  
To sleep—perchance to dream: ay, there's the rub,  
For in that sleep of death what dreams may come  
When we have shuffled off this mortal coil,  
Must give us pause. There's the respect  
That makes calamity of so long life.  
For who would bear the whips and scorns of time,

Th' oppressor's wrong, the proud man's contumely  
The pangs of despised love, the law's delay,  
The insolence of office, and the spurns

ولی هراس از چیزی پس از مرگ،  
آن کشور کشف نشده، که از ویمنداش  
هیچ کاروانیک باز نمی‌گردد، اراده را گیج می‌کند،  
و ما را و او می‌دارد که بهتر دانیم آن بلاهایی که بدانها دچاریم، را بکشیم،  
تا آنکه به بلاهایی دیگر پناه بریم که از آنها چیزی نمی‌دانیم؟  
بدینسان وجدان و آگاهی، ما همگی را آدمهایی ترسو همی‌گرداند،  
و بدنیشان فام نژاده‌ی عزم  
نمای‌اش سراسر بیمارگون می‌شود با ته رنگ نزار اندیشه و خیال،  
و طرح انداخته‌ایی به بلندا و گرانیگی بسیار،  
با این نگرانی روندهایشان کژراه می‌گردند،  
و نام کنش را می‌بازند. - آرام باشید، شما، اکنون!  
این اوفیلیای زیباچه‌ر است! - (به اوفیلیا؟) پریا، در نیایشه‌ایت  
باشند همه گناهان من، یادشونده.

That patient merit of th' unworthy takes,  
When he himself might his quietus make  
With a bare bodkin? Who would fardels bear,  
To grunt and sweat under a weary life,  
But that the dread of something after death,  
The undiscovered country, from whose bourn  
No traveller returns, puzzles the will,  
And makes us rather bear those ills we have  
Than fly to others that we know not of?  
Thus conscience does make cowards of us all,  
And thus the native hue of resolution  
Is sicklied o'er with the pale cast of thought,  
And enterprise of great pitch and moment  
With this regard their currents turn awry

And lose the name of action. — Soft you now,  
The fair Ophelia! — Nymph, in thy orisons  
Be all my sins remembered.

\*\*\*\*\*

#### ترجمه مسعود فرزاد، ۱۳۳۶

بودن یا نبودن؟ مسأله این است! آیا شریفترا آنست که ضربات و لطمات روزگار نامساعد را متحمل شویم و یا آنکه سلاح نبرد بدست گرفته با انبوده مشکلات بجنگیم تا آن ناگواریها را از میان برداریم؟ مردن ... خفتن ... همین و بس؟ اگر خواب مرگ دردهای قلب ما و هزاران آلام دیگر را که طبیعت برجسم ما مستولی می‌کند پایان بخشد، غایتی است که بایستی البته آرزومند آن بود. مردن ... خفتن ... خفتن، و شاید خواب دیدن. آه، مانع همین جاست. در آن زمان که این کالبد خاکی را بدور انداخته باشیم، در آن خواب مرگ، شاید رویاهای ناگواری ببینیم! ترس از همین رویاهاست که ما را به تأمل وامیدارد و همین گونه ملاحظات است که عمر مصیبت و سختی را اینقدر طولانی می‌کند. زیرا اگر شخصی یقین داشته باشد که با یک خنجر برهنه می‌تواند خود را آسوده کند کیست که در مقابل لطمه‌ها و خفتهای زمانه، ظلم ظالم، تفرعن مرد متکبر، آلام عشق مردود، درنگهای دیوانی، وقاحت منصب‌داران، و تحقیرهایی که لایقان صبور از دست نالایقان می‌بینند، تن به تحمل دردها؟ کیست که حاضر به بردن این بارها باشد، و بخواهد که در زیر فشار زندگانی پرملال پیوسته ناله و شکایت کند و عرق بریزد؟ همانا بیم از ماوراء مرگ، آن سرزمین نامکشوفی که از سرحدش هیچ مسافری برنمی‌گردد شخص را حیران و اراده او را سست می‌کند، و ما را وامیدارد تا همه رنجهایی را که در حال کنونی داریم تحمل نمائیم و خود را بمیان مشقاتی که از حد و نوع آن بیخبر هستیم پرتاب نکنیم! آری تفکر و تعقل همه ما را ترسو و جبان می‌کند، و عزم و اراده، هر زمان که باافکار احتیاط‌آمیز توأم گردد رنگ باخته صلابت خود را از دست می‌دهد، خیالات بسیار بلند، بملاحظه همین مراتب، از سیر و جریان طبیعی خود باز می‌مانند و بمرحله عمل نمی‌رسند و از میان می‌روند ... خاموش! ... افلیای زیبا! ... ای پری، هر وقت دعا می‌کنی گناهان مرا نیز بخاطر داشته باش، و برای من هم طلب آمرزش بکن.

\*\*\*\*\*